

نود و ازده سالگی

خاطرات کودکی من در میلان

نور علی غریبی

سرشناسه	: غریبی، نورعلی، ۱۳۴۳-
عنوان و نام پدیدآور	: تادوازه سالگی : (خاطرات کودکی من در میلاجرد) / نورعلی غریبی.
مشخصات نشر	: اراک : مهر کتیبه ۱۳۸۸.
مشخصات ظاهری	: ۶۸ ص.
شابک	: ۱۰۰۰۰ ریال : 978-964-9939-21-6
وضعیت فهرست‌نویسی: فیا	
موضوع	: غریبی، نورعلی، ۱۳۴۳-
موضوع	: جانبازان — ایران — خاطرات.
رده بندی کنگره	: DSR ۱۶۲۹/ غ ۴۴ آ ۱۳۸۸
رده بندی دیویی	: ۹۵۵/۰۸۴۳۰
شماره کتابشناسی ملی:	۱۷۸۶۶۱۰

www.ketab.ir

نام کتاب	: تادوازه سالگی (خاطرات کودکی من در میلاجرد)
مؤلف	: نورعلی غریبی
ناشر	: انتشارات مهر کتیبه
نوبت چاپ	: اول
سال چاپ	: تابستان ۱۳۸۸
جلد	: اول
قطع	: وزیری
تعداد صفحه	: ۷۲
تیراژ	: ۱۲۰۰ جلد
چاپ و صحافی: کتیبه - اراک	
قیمت	: ۱۰۰۰ تومان
شابک	: ۹۷۸-۹۶۴-۹۹۳۹-۲۱-۶ ISBN: 978-964-9939-21-6

پیش گفتار

هین بگو تا نسله جویی کند تا به قرنی بعد ما آبی رسد
گر به هر قرنی سخن آری بود لیک گفت سالکان یاری بود

«مولوی»

در این مختصر حقایقی از زندگی گذشته خود را در قالب خاطرات دوران کودکی بیان می‌کنم. خاطره‌هایی که نشان‌دهنده مشکلات زندگی، کمبودها و رنج‌های نسل ما در نقاط نه چندان دور افتاده؛ بلکه در نزدیکی شهر اراک اتفاق افتاده است. بیان این حوادث و اتفاقات که در زندگی من و اطرافیانم روی داده، مشتی از خروار است. و نمونه‌ای کوچک از مصائب و رنج و کمبودی است که مردم ما در گستره جامعه و جای جای مناطق کشور و در آن روزگار دیده‌اند. و من به دو دلیل ثبت و انتقال این مطالب را به نسل بعد از خود لازم می‌دانم:

۱- جوان‌ترها و نسل جدید جامعه، شرایط زندگی نسل قبل را نیز بدانند، و با فضای پرورش فکر و اندیشه افرادی که خواه ناخواه در نسل جدید تأثیر دارند، آشنا شوند.

۲- این نسل در حال رشد و شکوفایی، از محرومیت ها و دشواری های زندگی نسل گذشته خود مطلع شوند؛ تا در مقایسه با دوران فعلی، قدرشناس و سپاسگزار امکانات و نعمت های فراوانی که در اثر تغییر شرایط فرهنگی، سیاسی و اقتصادی جامعه برای آنها فراهم شده است، باشند.

زان حدیث تلخ می گویم تو را تا ز تخیلی ها فرو شویم تو را

«مولوی»

علاوه بر این می دانیم که جامعه اسلامی ما مورد تهاجم جدی و پیچیده فرهنگی از طرف دشمنان و بیگانگان قرار دارد. و سرایت فرهنگ نامطلوب بیگانه، کم و بیش به صورت خزنده در همه ابعاد زندگی نفوذ می کند. در چنین شرایطی است که حفظ و نگهداری پیشینه یک ملت، ضروری ترین راه صیانت و حفاظت از باورها، آداب و سنن، و به طور کلی فرهنگ و شاکله فرهنگی آن ملت است. و برای رسیدن به این مقصود یکی از بهترین راه ها نوشتن و کتابت است.

می گویند مسائل فرهنگی از قانون سیالات پیروی می کنند. پس اگر ما خود تولید و صادرات فرهنگی نداشته باشیم، قطعاً وارد کننده فرهنگ دیگران خواهیم شد. و اگر حوادث و رویدادهای مربوط به خودمان را ثبت و نگهداری نکنیم، ناچار خواهیم بود که یا داستان ها و نوشته های مربوط به زندگی مردم اروپا و آمریکا را مطالعه کنیم، و یا به خواندن سرگذشت شاهان ظالم و زورگو، و افراد خوش گذران و عیاش روی آوریم.

خوب است از خود بپرسیم که چرا به جای مصرف بافته ها، و تأثیرپذیری

از افکار ناسالم و آلوده دیگران که به قصد دشمنی و ایجاد انحراف، و فرهنگ سوزی عرضه می شود، زندگی گذشتگان جامعه خودمان را مطالعه نکنیم؟ چه بهتر به جای آثار نویسندگان و فیلم سازان اجنبی، که اهداف خودشان را القاء می کنند، حاصل کار و نوشته های ارزشمند و سراسر پند بزرگان و برجستگان جامعه فرهنگی و هنری خود را استفاده کنیم.

به هر حال با این انگیزه و هدف بود که واقعیت هایی از دوران کودکی خود را در این مختصر عرضه کردم، تا چه قبول افتد و چه در نظر آید. و البته این شما خواننده نکته دان و فهیم هستید که در مورد آن قضاوت و ارزیابی خواهید کرد.

بشنو اکنون صورت افسانه را لیک از که خود جدا کن دانه را

«مولوی»

مژدگانی

به روایت آقای حسین عزیزی فرزند حسن (حسن شیرعلی)

موقعی که به دنیا آمدم خانواده ام در صدد این بودند که خبر به دنیا آمدنم را به خانواده ی مادرم بدهند. در آن موقع حسین عزیزی جوانی ۱۷ الی ۱۸ ساله و همسایه ما بود پدرم به حسین گفته بود که من دوچرخه ام را به تو می دهم و تو با دوچرخه به کمیجان برو و به فامیل ما بگو که خدا به ما پسری داده است؛ و حسین با خوشحالی قبول می کند.

حسین آن واقعه را به این صورت تعریف می کند: که من چون شنیدم پدرت می خواهد دوچرخه خود را به من بدهد تا با آن به کمیجان بروم با خوشحالی این کار را قبول کردم چون من دوچرخه سواری بلد بودم ولی دوچرخه نداشتم تا سوار شوم.

آن موقع دوچرخه کم بود و هر جا یک دوچرخه می دیدیم دور آن جمع می شدیم، من که می خواستم از میلاجرد تا کمیجان را که بیشتر از ۲ فرسخ راه است با دوچرخه بروم به خاطر دوچرخه سواری در پوست خود نمی گنجیدم با خوشحالی قبول کردم و سوار بر دوچرخه در جاده های خاکی آن زمان به طرف کمیجان راه افتادم و باید بگویم که پدرت جزء سه الی چهار نفری بود که در منطقه دوچرخه داشت.